

نتایج نهایی گزینش آثار  
اولین جشنواره ادبی ایثار (جشنواره قلم‌ها را نشکنید) بخش شعر

الف. برگزیدگان بخش غزل

رتبه اول: مصطفی توفیقی

رتبه دوم: مهدیه امینی

رتبه سوم (به صورت مشترک): زهره حمزه‌لو و فرشته گل‌سرخ  
شایسته تقدیر: فاطمه فتحی مقدم، مسعود اسدبیگی، راضیه هادیان

ب. در بخش سایر قالب‌های شعری

(ضمن تقدیر از مصطفی توفیقی)

شایسته تقدیر: ناصر دوستی

ج. در بخش شعر سپید:

(ضمن تقدیر از مصطفی توفیقی)

شایسته تقدیر: فرشته گل‌سرخ و کاظم رستمی

# فهرست:

۲	فهرست.....
۵	غزلواره‌ها.....
۶	طریق قدس.....
۶	مصطفی توفیقی.....
۷	جنگ و صلح.....
۷	مصطفی توفیقی.....
۸	آرمیتا.....
۸	مصطفی توفیقی.....
۹	مادرانه.....
۹	مصطفی توفیقی.....
۱۰	دیپلماسی بیخودی.....
۱۰	مصطفی توفیقی.....
۱۲	معركة عشق.....
۱۲	مسعود اسدیگی.....
۱۳	سکوت کردی و رفتی...
۱۳	فاطمه فتحی مقدم
۱۴	... ارزان‌ترین مسلسل.....
۱۴	مهدیه امینی.....
۱۵	آیه‌های تطهیر.....
۱۵	زهره حمزه‌لو.....
۱۶	کوله‌بار.....
۱۶	زهره حمزه‌لو.....
۱۹	عطر خود پاشید و رفت.....
۱۹	زهره حمزه‌لو.....
۲۰	شعر شهید گمنام.....
۲۰	علی بستانی.....
۲۱	نهر الماس ... ..
۲۱	مهدیه امینی.....
۲۲	... عده‌ای زیر چتر منور.....
۲۲	مهدیه امینی.....
۲۳	فیض شهادت... ..
۲۳	مهدیه امینی.....
۲۵	... روی قرآن کوچک جیبیش.....
۲۵	مهدیه امینی.....
۲۷	جنگ انواع بسیار دارد.....
۲۷	مهدیه امینی.....

۲۸	قهرمان ملی
۲۸	محمد مهدی مرادی باغبیدی
۲۹	قاب
۲۹	فرشته گل سرخی
۳۰	برای آمدنش هی خدا خدا می کرد
۳۰	فرشته گل سرخی
۳۱	ای حماسه
۳۱	فرشته گل سرخی
۳۲	خدا حافظ
۳۲	فرحناز صفری
۳۳	شهید گمنام
۳۳	راضیه هادیان
۳۴	هنوز
۳۴	علی اندیشه
۳۸	سرباز بی نشان
۳۸	ناصر دوستی
۴۰	نشان یک شهید
۴۰	مریم عباسپور مقدم
۴۴	<b>دیگر سروده ها</b>
۴۵	حضرت سر
۴۵	مصطفی توفیقی
۴۸	گل هایی که در جنگ می روید
۴۸	مصطفی توفیقی
۵۰	ایران من
۵۰	مصطفی توفیقی
۵۲	سوریه یعنی وطن
۵۲	مصطفی توفیقی
۵۴	خاطرات باروتی
۵۴	ناصر دوستی
۵۶	<b>سپیدارها</b>
۵۷	سپید / نشانی آن بی نشان
۵۷	مصطفی توفیقی
۵۸	سپید / چشم های بیدار تو
۵۸	مصطفی توفیقی
۵۹	سپید / گل های اورشلیم
۵۹	مصطفی توفیقی
۶۱	در تاریکی
۶۱	مصطفی توفیقی
۶۲	ماه ایل
۶۳	رستاخیز
۶۳	مصطفی توفیقی
۶۴	فاتحان آب های سفید
۶۴	مصطفی توفیقی
۶۵	هم عصر شکوفه بادام
۶۵	مصطفی توفیقی
۶۶	درختی در مه
۶۶	مصطفی توفیقی

۶۷	.....	خون خورشید
۶۷	.....	مصطفی توفیقی
۶۸	.....	سردردهای عاشق من
۶۸	.....	مصطفی توفیقی
۶۹	.....	باران امسال
۶۹	.....	مصطفی توفیقی
۷۰	.....	عنوان
۷۰	.....	فرشته گل سرخی
۷۳	.....	هم نوع
۷۳	.....	کاظم رستمی
۷۴	.....	هفتادودو
۷۴	.....	کاظم رستمی
۷۵	.....	ایست
۷۵	.....	کاظم رستمی

"غزل واره‌ها"

ای کاش حتی یک خبر می داد، از حال خود ما بی خبرها را  
تا اشکها اعلام می کردند، پایان اما و اگرها را

می آمد و در محضرش باشوق، شعری برای قدس می خواندیم  
در عصر بتها دستان می داد با دستهای خود، تبرها را

یک لشکر او از شهیدان و یک لشکرش، جانباز و آزاده  
می آمد و تا خانه می آورد با خویش، مفقودالائرها را

لبنان، فلسطین، سوریه، ایران... در انتظار او که برگردد  
آبی بریزد بر سر آتش، درمان کند داغ جگرها را

ای کاش .. می دانم که می آید، با او نماز جمعه می خوانیم  
در قدس، قدسی که نخواهد دید دیگر حضور فتنه گرها را

ما تا ظهورش منتظر هستیم؛ تا قدس راهی نیست، باید رفت...  
ما در کتاب انبیا خواندیم، باید گذر کرد این خطرها را

باید برای جمعه موعود، بیت المقدس را به دست آریم  
ما به امام خویش مدیونیم قطعاً که از این بیشترها را...

آینه و قرآن بیاور عشق! پوتین سربازیم را نو کن!  
باید به قصد قدس عازم شد، باید که راهی شد سفرها را

<sup>۱</sup> متولد ۱۳۶۶ مشهد

کارشناس ارشد زبان و ادبیات فارسی

mostafatowfighi@yahoo.com

تلفن ۰۹۳۷۲۸۸۲۵۸۱ ایمیل

## جنگ و صلح

مصطفی توفیقی<sup>۱</sup>

می خواستم از «جنگ» بنویسم، دیدم که شعر جنگ غمگین است  
می خواستم از «صلح» بنویسم، دیدم که بغض شهر سنگین است

پروانه‌ای از پنجره آمد، من را پی خود تا خیابان بُرد  
یک لحظه غفلت کردم و دیدم، پروانه زیر چرخ ماشین است

در شهر گشتم ... گشتم و گشتم، دیدم شهیدی نیست، مردی نیست  
دیدم که این شهر پر از پوچی، خالی از عشق و شعر و آینه است

هر کوچه‌ای نام شهیدی داشت یعنی که از این کوچه مردی رفت  
انگار در تاریخ این مردم، عاشق کشی یک رسم دیرینه است

در شهر گشتم ... گشتم و دیدم این مرده‌های ظاهراً زنده  
از تو فقط یک «اسم» می‌دانند، افسوس ... رسم روزگار این است

برگشتم از راهی که می‌رفتم، پروانه‌ام را بادها بُردند  
باید برای «جنگ» بنویسم... هر چند حرفِ صلح، شیرین است.

---

<sup>۱</sup> متولد ۱۳۶۶ مشهد

کارشناس ارشد زبان و ادبیات فارسی

mostafatowfighi@yahoo.com

تلفن ۰۹۳۷۲۸۸۲۵۸۱ ایمیل

## آرمیتا (مصطفی توفیقی)<sup>۱</sup>

وقتی که بزرگ می‌شوی شاید دید تو به زندگی چنین باشد:  
یک جنگل؛ پشت هر درخت آن، شاید یک گرگ در کمین باشد

هر بار که می‌روی خیابان تا راهی بروی، کمی نفس بکشی  
از هر موتوری که هست می‌ترسی؛ می‌ترسی از این که «شاید این باشد»

از خواب هنوز می‌پری هر شب، هر روز هنوز گریه خواهی کرد  
از این که سبب شدند بابایت، پیش تو ... نه در دل زمین باشد

حتماً که هنوز استرس داری، حتماً که هنوز عاشقش هستی  
من مطمئنم که در جوانی هم احساس تو با پدر عجیب باشد

هر جمعه که می‌روی به دیدارش، گل می‌بری و به خنده خواهی گفت:  
«تا دست مرا نگیری و نبری، اوضاع من و شما همین باشد»

تو با او از «اقتدار» خواهی گفت، از این که پس از پدر چه‌ها کردند  
یاران پدر که هم‌قسم بودند سرباز امیر مؤمنین باشند

خواهد خندید و با تو خواهد گفت: «این دانش هسته‌ای که حق ماست  
باید که به شیوه‌های صلح‌آمیز در خدمت حفظ سرزمین باشد»

آری، پدرت همیشه اینجا هست تا که من و تو به یادمان باشد  
با مرگ نمی‌رسد به پایان او که با خود عشق هم‌نشین باشد

وقتی که بزرگ می‌شوی حتماً از یاد نمی‌بری تو، «آرمیتا»  
روزی که پدر شهید شد تا که «یواف‌سی»، «فردو»، «پارچین»... باشد.

---

<sup>۱</sup> متولد ۱۳۶۶ مشهد

کارشناس ارشد زبان و ادبیات فارسی

mostafatowfighi@yahoo.com

تلفن ۰۹۳۷۲۸۸۲۵۸۱ ایمیل



چهره‌ای که روی آن لبخندها گل داده دارد  
دامن چین‌دار با اندوه‌هایی ساده دارد

عشق هر کاری کند، گل می‌کند آن! گل‌ترینش:  
توی خانه چایی دم‌کرده آماده دارد!

می‌نشیند، چای می‌ریزد، کنارت می‌گذارد  
عطر چایش، نفحه‌ای از آهوان ماده دارد

جانمازش را که سمت قبله دل می‌گشاید  
مُشتی از گل‌های پرپر، پهن بر سجاده دارد

مُشتی از گل‌های پرپر، ذکرهای ربّناش...  
حرف‌ها از حال‌و‌روز عاشقی دل‌داده دارد

مادری که جنگ، تنها دلخوشیش را گرفته  
مادری که تا همیشه چشمِ تر بر جاده دارد...

\*\*\*

قاب عکس تو، پلاک و چفیه تو، روی دیوار!  
قصّه‌ها از چای‌های از دهان افتاده دارد...

---

<sup>۱</sup> متولد ۱۳۶۶ مشهد

کارشناس ارشد زبان و ادبیات فارسی

mostafatowfighi@yahoo.com

تلفن ۰۹۳۷۲۸۸۲۵۸۱ ایمیل

رادیو گفت: عاشقت شده‌اند حاکمان تمام کشورها  
نامه‌ها کرده‌اند ردّ و بدل سَفْرا در میان رهبرها

دیپلماسی دچار عشق شده، کاری از عقل برنمی‌آید  
پشتِ میزِ مذاکرات، همه دست بردند سمت خنجرها

ارتش شرق و غرب صف بستند تا تو را مالِ خاکِ خود بکنند  
شهرها جبهه‌های جنگ شده؛ خانه‌ها خاک‌ریزِ سنگرها

عکس تو روی تانک‌ها نصب است، نام تو روی چترهای نجات  
یک صدا از تو شعر می‌خوانند پیشمرگانِ در نفربرها

خط جت‌ها در آسمان از تو، خط آتش به روی خاک از تو  
دل به دریا زدند در پی تو، بی خیال همه، شناورها

همه سربازها شهید شدند **قبل آن که** تو را بغل بکنند  
توی این امتحان قبول شدند با دلِ زخمِ خود، تکاورها

رادیو گفت و گفت و هیچ نگفت، قبلِ هر کس، تو عشقِ من بودی  
که چگونه جدا شدیم از هم ما به تقصیرِ نابرادرها

مرزِ ما یک حیات کوچک بود، پایتختِ وطن، تنِ گرمِ  
ارتشِ سرزمین، تنِ من بود بی خبر از هجومِ بربرها

---

<sup>۱</sup> متولد ۱۳۶۶ مشهد

کارشناس ارشد زبان و ادبیات فارسی

mostafatowfighi@yahoo.com

تلفن ۰۹۳۷۲۸۸۲۵۸۱ ایمیل

نیمه‌شب کوچه را قُرُق کردند، ماه من را از آسمان بردند  
«ترس» مجبور کرد برخیزند از سر بامِ ما، کبوترها

صبح - صبحی که ماه را بردند - خبر رفتنت به کوچه رسید  
خیره‌خیره نگاه می‌کردند توی چشمانِ هم صنوبرها

یأس‌آلود و سرد و سردرگم، کوچه تعبیر عاشقیّت بود  
بعد تو «بوف کور» می‌خواندند پهلوان‌پنبه‌ها، قلندرها...

\*\*\*

رادیو گفت: صلح نزدیک است، تو خودت نامه‌ای فرستادی  
توی نامه به من قسم خوردی، جای تو نیست دیگر این ورها

## معركه عشق

مسعود اسدييگي<sup>۱</sup>

باران خبر از معركه عشق رسانده  
عطر نफी را به دل شهر كشانده

لبخند سلیمانی و پرواز بلندش  
خواب از سر هر كركس نامرد پرانده

يك لاله اگر پر پر، اگر غرقه به خون شد  
صد غنچه به جایش به تن خاك نشانده

خشم است كه در مشت گره كرده نشسته  
بغض است كه در سینه ما ریشه دوانده

این بانگ رجزخوانی بیداردلان است  
چیزی به فروریختن ظلم نماند

---

<sup>۱</sup> - پردیس شهید مقصودی همدان

شماره تماس: ۰۹۳۶۴۸۶۱۱۷۶

## سکوت کردی و رفتی...

غزلی از زبان پدران شهدا

فاطمه فتحی مقدم

سکوت کردی و رفتی، مگر رها بشوی  
پدر بسوزد و تو بغض بی صدا بشوی

تو سرو بودی و هرگز گمان نمی کردم  
میان باغچه قاب عکس، جا بشوی

رسیده پیری بابا، بلند شو پسر  
قرار بود برای پدر عصا بشوی

خبر رسید، که پا توی کفش مین کردی  
عجیب نیست پس از آن نشد که پا بشوی

تمام شهر گمان کرده ذره ذره شدی  
که صاحب یکی از نام کوچه ها بشوی

تو نیستی و شکستم، ولی اگر باشی  
دوباره بدرقه ات می کنم...فدا بشو

## ... ارزان ترین مسلسل

مهدیه امینی<sup>۱</sup>

ای آخرین ترانه، لبریز بغض من باش  
بمب عروسی شو، در انفجار تن باش

ای هم صدای آواز، بغض سکوت بشکن  
پرواز کن قناری، از میله زار ماندن

چرخ بزن در این دشت، ای گردباد چالاک  
ای نردبان معراج، بر اوج باور خاک

بی سایه مثل خورشید، تابنده چون همیشه  
بی دست و پا تر از سنگ، در انتقام شیشه

در سینۀ گلوله – بی تابی درنگم  
ارزان ترین مسلسل، یک قبضه قلوه سنگم

ای دشت زخم و خنجر، ای باغ آتش و خون  
ای کشور شهادت، ای سرزمین زیتون

خشمی به رنگ طوفان، پیچیده در گلویم  
مرگ فجیع شیطان، پیوسته آرزویم

بشکن طلسم شب را، سرباز جبهه دین  
از روی مین پریده، مرغی به نام آمین

ای آخرین ترانه، لبریز بغض من باش  
بمب عروسی شو، در انفجار تن باش

---

<sup>۱</sup> ساوه

۰۹۱۹۲۵۵۰۸۳۸

۰۹۰۵۹۹۵۵۶۵۵

## آیه‌های تطهیر

زهره حمزه‌لو<sup>۱</sup>

با وضوی خون وجود خویش را تطهیر کرد  
آیه‌آیه سوره خورشید را تفسیر کرد

عاشقانه هم‌رکاب آبی آینه‌ها  
ناگهان در یک نفس سر تا به پا تغییر کرد

پر گرفت از آشیان تا آسمان بیکران  
راز یک پرواز بی‌پر را چنین تعبیر کرد

روح پاکش از وجود بیکران قدرت گرفت  
در دل وحدت حضور عشق را تکثیر کرد

قامت سروش زمین افتاد و با افتادنش  
عرش را با فرش در یک حلقه زنجیر کرد

چارزانو زد چنان در محضر خورشید عشق  
در نماز فجر با نجوای جان تکبیر کرد

---

۱ زهره حمزه‌لو - ۰۹۱۴۲۰۶۸۲۵۴

مدرس دانشگاه فرهنگیان استان آذربایجان غربی  
پردیس علامه طباطبائی ارومیه (واحد خواهران)

## کوله‌بار

زه‌ره حمزه‌لو<sup>۱</sup>

گوشه‌ای مانده به جا یک رد پا  
ردی از یک عابری بی‌ادعا

عابری که کوله‌بارش مانده است  
رفته چون او را خدایش خوانده است

کوله‌باری خسته از دوران جنگ  
سینه‌اش سوراخ صد تیر و تفنگ

بوی باروت و قیامت می‌دهد  
بوی فصل استقامت می‌دهد

بوی جبهه بوی سنگرهای درد  
بوی آتش بوی خون بوی نبرد

بوی مردانی غیور و آهنین  
عاشقانی خالی از هر کبر و کین

بوی آن آن‌که غرور آموختند  
در دل صدها حقیقت سوختند

درد را در قلب درمان یافتند  
رتبه‌والای انسان یافتند

خالصانه جان به کف بی‌ادعا  
غرق خون و روی لب ذکر دعا

آبی نیلوفران خاک و خون  
فاتحان دشت سرخ لاله‌گون

روی لب‌هاشان سرود انتظار  
توی برق چشمشان رنگ بهار

---

<sup>۱</sup> مدرس دانشگاه فرهنگیان استان آذربایجان غربی  
پردیس علامه طباطبائی ارومیه (واحد خاوران)



ذره ذره خاک میهن خونشان  
جانمان! ناموسمان! مدیونشان

جسم خود را عاشقانه باختند  
آن طرف شوری به راه انداختند

آسمانی‌های دوران نبرد  
آن پرستوهای فصل زردِ درد

این طرف هنگام باد صبحگاه  
می‌رسد بر گوش جان آهنگِ آه

آهی از عمق وجود پاکشان  
آه سردی از مزار و خاکشان

عاشقانی که سپر شد جانشان  
می‌رسد بر گوش جان پیمانشان

خاک پاک این وطن از کیمیاست  
در دلش صد پیکر خونین رهاست

پس مبدا لحظه‌ای غافل شوید  
راهی دروازه باطل شوید

مرز بین حق و باطل تار موست  
قصه این غصه چون سنگ و سبوست

هشت سال از عمر ما را سوختند  
استقامت را به ما آموختند

سال‌ها با نقشه‌های شوم خویش  
گه شبیخون، گه کنایه، گاه نیش

با هجوم و حمله‌های رنگ‌رنگ  
گاه فرهنگ و گهی توپ و تفنگ

گاه با فناوری، گه با هنر  
حمله‌هاشان مانده هر دم بی‌ثمر

باز هم نومید همچون جغد شوم  
در دل هر فرصتی فکر هجوم

هر زمان شوری به راه انداختند  
عاقبت در قلب غفلت باختند

هموطن بیدار شو هشیار باش  
در دل هر حمله چون دیوار باش

سینه خود را سپر کن بی درنگ  
وقت خواب و وقت شادی، وقت جنگ

در دل پاک حقیقت جا نما  
خویش را در خویشتن پیدا نما

زنده کن یاد همه نام‌آوران  
عاشقان بی پلاک و بی نشان

زنده کن یاد حسین و کربلا  
یاد دشت سرخ خونین بلا

## عطر خود پاشید و رفت

زهرة حمزه‌لو<sup>۱</sup>

کفشی از عزم و اراده با یقین پوشید و رفت  
عابر کوی محبت راه را پرسید و رفت

آسمان بود و تمنای حضور ماه نو  
آن هلال نورسیده لحظه‌ای تابید و رفت

لابه‌لای بوته‌زار عاشقی گلچین عشق  
شاخه‌ای دیگر ز باغ آرزوها چید و رفت

در میان این همه شعر و غزل بی‌تاب شد  
با طلوع مطلعی از شعر نو جوشید و رفت

سرخوش از شوق جوانی، مست بوی زندگی  
لاله سرخ حقیقت را چنین بویید و رفت

از دل ابر محبت با شکوه دیگری  
با عبور لحظه‌ها تا آسمان بارید و رفت

جان خود را در میان مشتش خود تقدیم کرد  
عطر تازه بر دل اهل نظر پاشید و رفت

رفتنش راز شکوه آسمان را فاش کرد  
قصد رفتن داشت آخر این چنین کوچید و رفت

پادکستی را به یادش ساختم باور کنم  
صورت خورشید را در قاب قلبش دید و رفت

دست در دستان مهتاب و در اوج روشنی  
شهد شیرین شهادت را به جان نوشید و رفت

---

۱- ۰۹۱۴۲۰۶۸۲۵۴

مدرس دانشگاه فرهنگیان استان آذربایجان غربی

پردیس علامه طباطبائی ارومیه (واحد خواهران)

۲۳ خرداد ۱۴۰۲

## شعر شهید گمنام

علی بستانی<sup>۱</sup>

گمنامی و در هردو جهان وردِ زبانی  
بالحق که به ایثار، تو عباسِ زمانی

هر چیز بگویم ز شکوهت کم و هیچ است  
معروف به حق هستی و از خلق، نهانی

آن صورِ بلندت که پس از نوش کشیدی  
تعبیر نمودند که بر بامِ اذانی

از دست تو رفت آنچه در این دهر، پرستند  
در دشت، غزل گفتن و عشرت به جوانی

در جنتِ باقی که بود لطفِ الهی  
سرلشکری و منعمی و صاحبِ خوانی

از فکر من عاصی دور از ره ایمان  
یک نور اگر بود، تویی! نور جهانی

جوهر به قلم نیست که دیگر بنویسد  
خشکیده از این غم که چرا سر به سنانی

---

<sup>۱</sup> دبیر زبان و ادبیات فارسی

از دانشگاه فرهنگیان مشهد

۰۹۲۱۴۷۰۶۱۸۲

## نهر الماس ...

تقدیم به ساحت مقدس شهدای غواص

مهدیه امینی<sup>۱</sup>

کاروان اسرا در نظرش می‌آید  
قاصدی خوش‌خبر از رهگذرش می‌آید

سوسوی نازک لبخند به لب‌ها روشن  
دلبرش گر که نیاید، خبرش می‌آید

بوی پیراهن معصوم کسی در راه است  
استخوان‌های ظریف پسرش می‌آید

هر که مادر بشود حال تو را می‌فهمد  
هر که درکت ننماید به سرش می‌آید

شب تاریک چرا دوخته بر راه دو چشم؟  
چون که در تیرگی شب قمرش می‌آید

خبر آمد که دو غواص شهید آوردند  
شعله‌ آتش غم در جگرش می‌آید

اشک رقصان به دل حوضچه چشمانش  
آه مادر چه کند چون پسرش می‌آید؟!

سفره نذری عباس گشوده است و کنون  
نهر الماس ز چشمان ترش می‌آید

سرو را حاصل از آنگونه که می‌دانی نیست  
بوی آزادی خلق از ثمرش می‌آید.

---

<sup>۱</sup> شماره تماس ۰۹۱۹۲۵۵۰۸۳۸

۰۹۰۵۹۹۵۵۶۵۵

## ... عده‌ای زیر چتر منور

مهدیه امینی<sup>۱</sup>

نیمی از پای او مانده بر خاک، نیم دیگر دوان توی پوتین  
این چنین است رزم و شهادت، این چنین است میدانی از مین

نوجوان سیزده سال دارد، سیزده سال شمس الضحائی  
نوجوان است و نارنجک و تانک، نوجوان است و ناموس او، دین

ای خوش آن جبهه که خاکریزش، ساخته از تن کشتگان است  
ای خوشا آن گیاهی که پایش، رفته در عمق گلدان پوتین

مرز یعنی حصار سترگی، ساخته از بلندای غیرت  
جنگ یعنی از این سر گذشتن، جنگ یعنی که تعدیم تمکین

تیر در سینه مرغی است زیبا، پر کشیده به معراج دل‌ها  
تیر در سینه مرغی است زیبا، آسمان بال چون مرغ آمین

جبهه انگار کوی یتیم است، که علی ابن عشق و شهادت  
در دل نیمه‌شب‌ها می‌آید، به تسلای قلب مساکین

نان و خرما و نهج‌البلاغه، ریخته در زوایای همیان  
مستی و عشق و شور و شهادت، میوه باغ سرسبز خورجین

چادر نیمه‌شب باز است، عده‌ای زیر چتر منور  
فیض‌خواه دعای کمیل‌اند، اهل رازند و ایمان و آیین

جبهه زیبا عروسی است امّا، آنکه محبوب را خواستار است  
جان به سودای او می‌فشاند، تن به پیوند او کرده کابین

نیمی از پای او مانده بر خاک، نیم دیگر دوان توی پوتین  
این چنین است رزم و شهادت، این چنین است میدانی از مین

---

<sup>۱</sup> - ساوه

۰۹۱۹۲۵۵۰۸۳۸

۰۹۰۵۹۹۵۵۶۵۵

## فیض شهادت...

مهدیه امینی<sup>۱</sup>

گلولة با تن سربی به‌سوی او آمد  
و مثل مرگ درون دلش فرو آمد

و خون که جاری فواره گشت در تن او  
و دید منظره را چشم‌های روشن او

و مرد با سر افتاد بر زمین، آنگاه  
چو یوسفی که بیفتد درون بهت چاه

فرو فتادن او فرصت عزیزی اوست  
عروج معنوی و گاه رستخیزی اوست

همین که فیض شهادت مقابلش افتاد  
همین که عشق به معبود در دلش افتاد

گلولة با تن سربی کلید وصلش بود  
گلولة فرعی رفتن به‌سوی اصلش بود

جوان جوانی خود را به جبهه‌ها گذراند  
به روی سجده و سجاده و دعا گذراند

جوان حضور غم‌آلوده قشنگی داشت  
و چهره‌اش چو غزل روح و آب و رنگی داشت

قرار بود به‌زودی که ازدواج کند  
و قلب عاشق و بیمار را علاج کند

و دختری که در این انتظارها مرده  
که پشت خستگی این قرارها مرده

و دختری که به امید او نشسته هنوز  
و دختری که دلش را به مهر بسته هنوز

---

<sup>۱</sup> شماره تماس ۰۹۱۹۲۵۵۰۸۳۸

۰۹۰۵۹۹۵۵۶۵۵

جوان پرنده شد و سمت آسمان‌ها رفت

بهشت حرف کمی نیست، سهم او این بود

بهشت مهر عروسی ش بود و کابین بود

جوان شهید شد و در ستاره منزل کرد  
درونِ آبی صدها اشاره منزل کرد

گلولة با تن سربی که از میانش برد  
از این جهان به بلندای لامکانش برد

گلولة فرصت دیدار را فراهم کرد  
گلولة دیدن دلدار را فراهم کرد

طلوع روح در آن مشرق اهورایی  
جوان رسید به اوج جمال و زیبایی

همین که فیض شهادت مقابلش افتاد  
همین که عشق به معبود در دلش افتاد

گلولة با تن سربی به‌سوی او آمد  
و مثل مرگ درون دلش فرو آمد.



## ... روی قرآن کوچک جیبیش

«خمپاره وقتی می‌آید یا الله نمی‌گوید؛  
بهتر است روح چادرش راقبلاً سر کرده باشد»

### مهدیه امینی<sup>۱</sup>

تست می‌کرد روی پلک مین، خواب سنگین هر دو پایش را  
بعد هم تکه تکه می‌بردند، بادها گوشه ردایش را

بانگ تکبیر او که می‌پیچید، در شب **حمله توی گوش دشت**  
سنگی پشت کوه می‌لرزید، لحن شیرافکن صدایش را

اثر اشک روی **صفحات**، سبز نهج البلاغه‌اش پیدا است  
در دل خطبه‌های مولا کاشت، ساقه ترد رد پایش را

تانک‌ها ریسمان جادوی سامری‌های عصر او بودند  
آرپی جی شد آن زمان که فکند، موسی من به خاک عصایش را

از «هدایت» گذاشت روی دوش، «علمی» چون قیام سبز «حسین»  
بعد هم توی جبهه بر پا کرد، قصه سرخ کربلایش را

دیده بودند در دل سنگر – نیمه‌شب‌ها به طرز غمناکی  
اشک می‌ریزد و در این حالت، بندگی می‌کند خدایش را

روی قرآن کوچک جیبی‌اش، چند امضای آسمانی بود  
که کمک کرد تا که بشناسند، جسم مجروح باصفایش را

و بدین گونه اتفاق افتاد، داستان شهادت مردی  
که تمام پرنده‌ها دیدند، اوج خونین ادعایش را

گل من بوی خویش را گم کرد، و به تقدیر خود تبسم کرد  
بعدها شاعران غزل کردند، بغض پنهان ماجرایش را

**تست** می‌کرد روی پلک مین، خواب سنگین هر دو پایش را

<sup>۱</sup> - ساوه

۰۹۱۹۲۵۵۰۸۳۸

۰۹۰۵۹۹۵۵۶۵۵

بعد هم تگه تگه می بردند - بادها گوشه ردایش را

## جنگ انواع بسیار دارد...

### مهدیه امینی<sup>۱</sup>

دست‌وپایی که از تن جدا نیست، دست‌وپایش مخوان دست‌وپا نیست  
جبهه‌ای که در آن سر نبازی، همچنان عرصه کربلا نیست

آنکه فرق سرش را دو تا کرد، و آنکه بر روی مین دست‌وپا کرد  
مرتضایی به آیین محض است، هر که شد مرتضی مرتضی نیست

نکته‌ها دیگران گفته‌اند و ... بد نباشد که من هم بگویم  
که خدایی که از سنگ و چوب است، که خدایی که بی‌جان خدا نیست

آنکه شمشیر خود را دودم کرد، آنکه قلب خودش را حرم کرد  
راه او راه سبز نجات است، راه او راه زشت و خطا نیست

او علی شد که عالی ببیند، زندگی را زلالی ببیند  
در عمل مرد ایمان و عدل است، طبل توخالی ادعا نیست

خانه‌اش خانه کوچکی که... بچه‌هایش دو تا کودکی که...  
کل دارایی‌اش چند درهم، شوکتش را ولی انتها نیست

روز و شب در تکاپوی جنگ است، جنگ با نفس و پیکار با جهل  
جنگ تنها درون شلمچه... منفجر کردن تانک‌ها نیست

جنگ انواع بسیار دارد، آنکه بر شانه‌اش مار دارد  
جنگ با او که مغز جوان را... کمتر از جنگ در کربلا نیست

جنگ گاهی سر کفر و دین است، جنگ گاهی برای زمین است  
جنگ جنگ است و فرقی میان نوع درگیری جنگ‌ها نیست

جنگ پیوسته جنگ است؛ اما بین رزمندگان فرق بسیار  
مثل فهمیده‌ها در جهان کم، مالک اشتر اما دو تا نیست

هر که فهمیده شد می‌تواند، دست‌وپا را جدا گیرد از تن  
تانک آن قدرها هم که گفتند، مرد رویین‌تن قصه‌ها نیست

۱

شماره تماس ۰۹۱۹۲۵۵۰۸۳۸

۰۹۰۵۹۹۵۵۶۵۵

## قهرمان ملی

محمد مهدی مرادی باغبیدی<sup>۱</sup>

پیچیده بوی اسفند، در کوچه‌های بی‌جان  
پیچیده بوی عود و بوی گلاب کاشان

گلبرگ‌های زرد و بی‌روح جان گرفتند  
آمد میان پاییز، گویی دم بهاران

همسایه گفت با بغض، این را به دختر خود:  
خوشحال باش مادر! آمد دوباره مهمان

بر گونه‌های مردم، دریای اشک جاری ست  
یک زن ز حال رفته ست؛ او آشناست! مامان!

تابوت، باشکوه از آن سوی کوچه آمد  
یک قهرمان ملی! یک مرد، کوه ایمان

مامان به هوش آمد، آرام گفت با من:  
بابا به خانه آمد! برگشته او ز میدان

از شدت تأثر، از خواب خوش پریدم  
بابا هنوز عکس است؛ آنجاست، کنج ایوان

«بگذار تا بگریم، چون ابر در بهاران  
کز ابر ناله خیزد، روز وداع یاران»

بابا برای مردم، یک قهرمان؟... بماند...  
ما زجرها کشیدیم، پاینده باد ایران

---

<sup>۱</sup> دانشجو معلم / دانشگاه فرهنگیان یزد (پردیس شهیدان پاکثراد)

## قاب

فرشته گل سرخی<sup>۱</sup>

و عطر دلکش او در اتاق می پیچید  
به روی صفحه دیوار، قاب می خندید

ز روی صفحه دیوار، قاب را قاپید  
دو چشم ابری و زخمی، دو دست پر احساس

و دستمال کشیدش و عکس را بویید

گرفتش و محکم به سینه اش چسباند  
مرور می شد و یک باره بغض او ترکید

تمام خاطره ها در میان چشمانش  
دو قطره اشک به روی گونه اش غلتید

به یاد لحظه تلخ آخرین دیدار

که با تمام وجودش به شوق می پوشید

به یاد چفیه و پوتین و کوله پشتی او  
و یاد کاسه آبی که پشت سر پاشید

و یاد آینه، قرآن و لحظه های وداع  
و دست پیچک سبزی که تا خدا رویید  
و حال، مادر و تنها پلاک و یک تصویر

---

<sup>۱</sup> دکترای زبان و ادبیات فارسی

عضو هیئت علمی دانشگاه فرهنگیان- پردیس امام سجاد (ع)

ارسالی از خراسان جنوبی

بیرجند

تیرماه ۱۴۰۲

## برای آمدنش هی خدا خدا می کرد

فرشته گل سرخی

برای آمدنش هی خدا خدا می کرد  
کنار پنجره زل می زد و دعا می کرد

میان خلوت خود یاد آشنا می کرد  
مروار خاطره ها بود و مادری تنها

و دست های زلالی که ربتا می کرد  
و باز بغض گلوگیر بود و عمق سکوت

نگاه خلوت خاموش جاده ها می کرد  
دو چشم شرجی و بارانی اش به شوق وصال

و بوسه های پیایی که بی صدا می کرد  
لبان تشنه او بود و قاب عکس پسر

و کنج و گوشه چادر که عقده وا می کرد

دوباره چادر مشکی، گلاب و یک قرآن  
که روی سنگ مزارش ز هم جدا می کرد

و باز جمعه دیگر و یک بغل گل سرخ  
برای پاره قلبش **للا للا** می کرد

کنار سنگ مزارش نشست و با حسرت  
که در حریم دعا زیر لب ادا می کرد

و عطر زمزم آیات سبز قرآن بود  
کنار قبر پسر مادری دعا می کرد

**در ازدحام زمستان و قارقار کلاغ**

## ای حماسه

فرشته گل سرخی

در جاده‌های خلوت شب بی‌قرارم ای حماسه  
یک عمر با چشمان تر در انتظارم ای حماسه

بو می‌کشم هی می‌کشم بر چشم تارم ای حماسه

تسبیح و مهرت را لباست، چغیه ات، انگشتت را  
گفتی که می‌آیی دوباره نوبهارم ای حماسه

در خاطرت مانده است آن روز زمستان را که رفتی  
بر خلوت چشمان تارم، تک‌سوارم ای حماسه

کی خواهی آمد نازنینم تا که بگذاری قدم را  
من یک نشانی هم ز تو حتی ندارم ای حماسه

هر روز می‌آید خبر از یک دلاور یک پرستو  
پس کو کبوتر بچه من، سربدارم ای حماسه

پر می‌کشد بر شانه‌های شهر روزی یک کبوتر  
هر شب تو را در خواب می‌بینم کنارم ای حماسه

با کوله‌بار خاطرات زنده‌ام و در خیالم  
بر زخم دل با اشک مرهم می‌گذارم ای حماسه

یک قاب عکس و یک تبسم زخم در شب‌های یلدا  
با خاطرات لحظه‌ها را می‌شمارم ای حماسه

ای کاش می‌دیدي که در شب‌های بارانی چگونه  
تصویری از عشق و حماسه می‌نگارم ای حماسه

با واژه‌هایم می‌سرایم از غزالم یک غزل را  
در کوچه‌های تنگ دل در انتظارم ای حماسه

حالا کنار پنجره من ماندم و یک بغض فریاد

## خداحافظ...

فرحناز صفری

خداحافظ و بعد از این مرا دیگر نخواهی دید  
خبر این بود آری: یک پرستو از قفس کوچید

غروب سرد پاییز و سبدهای پر از سیب  
همان جایی که مجنون بود و آن سرو و درخت بید

کمی دیر آمدی اما... غزل از چشم تو می‌ریخت  
سلامت دادم و دستت به رویم عطر گل پاشید

میان باد و آتش از هیاهوی خزان گفتیم  
تو طوفانی ولی یک آن خیالت آشنا خندید

نگاهم در نگاه تو صمیمانه تر از هر روز  
که دستی آمد و ناگاه تو را از آسمانم چید

به یکباره تنم یخ زد، نبودی من نمی‌دیدم  
و باران بود می‌آمد زمین هم گاه می‌لرزید

عبور سال و ماه و انتظاری سخت طولانی  
ببین با این دل غمگین عزیز من چه‌ها کردید

دوباره با شکوهی خاص دیروز از سفر آمد  
همان یوسف همان عاشق صدایش در زمان پیچید

سلام و یک خداحافظ تمام فرصتم این است  
پس از ده سال یک هدیه، پلاکم را نمی‌خواهید؟



## شهید گمنام

راضیه هادیان<sup>۱</sup>

چنان وزن قشنگی تکه‌های پیکرش دارد  
که نزدیک است دستی از زمین ما برش دارد

شبیه کیست این مردی که روی دست می‌آید  
چه می‌داند کسی حتی چه فکری در سرش دارد

چه تکرار نجیبی در پس بی نامی‌اش پیدا است  
چه بوی خوب خاکی لحظه‌های سنگرش دارد

چه ققنوسانه عاشق می‌شود، در عشق می‌سوزد  
که حتی رد پای کمتر از خاکسترش دارد

سرافرازانه برگشته است و باز از عشق خواهد گفت  
از این دنیا و ما فیها که در زیر پرش دارد

چه زیبا حک شده گمنامی‌اش بر سنگ قبرش هم  
بنازم شرح رازی را که گام آخرش دارد

---

<sup>۱</sup> ۰۹۳۸۲۵۲۴۵۷۴

## هنوز

علی اندیشه<sup>۱</sup>

بوی خون از خاک می آید هنوز  
ناله از افلاک می آید هنوز

گوش بسپارید شاید بشنوید  
صوت ما ادراک می آید هنوز

ضجه‌های مادران را بنگرید  
سینه‌ها را چاک می آید هنوز

از پدرهامان کماکان در خفا  
اشک غم، غمناک می آید هنوز

دست اروندش خروشان در گل است  
پیکرانی پاک می آید هنوز

از پد خندق، شکسته استخوان  
با عبور تانک می آید هنوز

ای شهیدان خاطرتان زنده است  
نسلتان بی باک می آید هنوز

برگ جا مانده از خزان عاشقی  
حسرتش از تاک می آید هنوز

### غزلی از زبان پدران شهدا

سکوت کردی و رفتی، مگر رها بشوی  
پدر بسوزد و تو بغض بی صدا بشوی  
تو سرو بودی و هرگز گمان نمی کردم  
میان باغچه قاب عکس، جا بشوی  
رسیده پیری بابا، بلند شو پسر  
قرار بود برای پدر عصا بشوی  
خبر رسید، که پا توی کفش مین کردی

<sup>۱</sup> دانشجوی آموزش ابتدایی پردیس شهید ایزدپناه یاسوج، ورودی ۹۹ دبیر کانون نویسندگان.

عجیب نیست پس از آن نشد که پا بشوی  
تمام شهر گمان کرده ذره ذره شدی  
که صاحب یکی از نام کوچه ها بشوی  
تو نیستی و شکستم، ولی اگر باشی  
دوباره بدرقه ات می کنم...فدا بشوی

...

هم نوع\*\*\*

باور دارم

شط خون جاری می شود  
در خیابانی به وسعت پیکرهای از دست رفته  
گلوله های جا خوش کرده روی دیوار  
تاول دست های خونی  
یا ناخن های خراشیده  
اذعان دارند

کر بلا همیشه حادثه ساز بود  
که قلب تهران نیز کربلاست  
وقتی می دانی هیچ گلوله ای از سر دل خوشی  
همنوع را نمی کشد  
دژخیمان جانت را می گیرند  
و دشت دهشت با خون تو رنگی می شود

...

...

سحرگاهی به تاریخ ازل  
با مهر ابد،

به خط حیدری،

نسب از حضرت آدم،

به اذن مادر عالم،

فطیم آتش دوزخ،

زهیر آل پیغمبر،

مزین کرد آفرینش را

حریم خالق عشق را.

علی خود آیه قرآن،

به اذنش مرتبه مرجان،

به نطقش واژه ها عاجز،

به راهش موریان خادم،

کلیم وضی و الفجر،

ختیم وحی پیغمبر،

حریم حرمت زهرا

و زهرا،  
 که از حُرْم کمالش  
 علی حیدر، حسن حجت، حسین ارباب  
 و زینب حلم کبری شد.  
 و زینب  
 زمانی که طوافش پیکر قرآن،  
 نگاهش سوره والفجر،  
 به خون آب وضو کرد و  
 نماز نطق واحد را  
 به پیش عدو خاصم  
 که قبله کعبه بی تن،  
 به طرز حیدری،  
 مَثَل خیبر شکن، ادا کرد و  
 قنوتش قامت زهرا،  
 به لحن مادرش کوبنده و غرا،  
 غدیری رقم زد زینب کبری  
 زینب خودسیانی

...

#تقدیم\_به\_شهید\_آرمان\_علی\_وردی  
 #شهید\_مدافع\_امنیت

نالان شب پاییز...میدان غرق خون بود  
 مقتل...تنی زخمی...خیابان غرق خون بود  
 خون بر زمین شب زده مهتاب می ریخت  
 تهران چراغان در چراغان غرق خون بود  
 کل می کشید آن لحظه شیطان پایکوبان!  
 آیه در آیه آه...انسان غرق خون بود  
 یک شهر از داغ جوانش اشک می ریخت  
 از داغ جان می سوخت، تهران غرق خون بود  
 پاییز در باغ وطن می زد شبیخون  
 از داغ گل ها کل ایران غرق خون بود  
 از چشم های پنجره هی داغ می ریخت  
 گلبرگ های زرد گلدان غرق خون بود  
 آینه را یک سنگدل با سنگ می زد  
 چشم زلالش اشک ریزان غرق خون بود  
 سرباز حزب اللهی اسم رمز می خواند  
 وَالتَّيْنِ وَالزَّيْتُونِ... لبنان غرق خون بود  
 آیه در آیه سوره والفجر می خواند  
 روی لبش آیات قرآن غرق خون بود  
 می آمد عطر سیب از انگشتی که...

پیراهنی هم دست دیوان غرق خون بود  
در پیش چشمش حزب ظلمت خنده می زد  
روشن تر از شب ماه تابان غرق خون بود  
با خون سرخش نعل شیطان غسل می کرد  
جان وطن زخمی و عریان غرق خون بود  
تا پای جانش ماند پای آرمانش  
ای وای مادر... پاره جان غرق خون بود

#ناصر\_دوستی

#تقدیم\_به\_شهید\_آرمان\_علی\_وردی

#شهید\_مدافع\_امنیت

#از\_زنجان

#همراه\_۰۹۰۱۴۱۹۴۰۲۷

## سرباز بی نشان

ناصر دوستی<sup>۱</sup>

#تقدیم\_به\_شهید\_حمیدرضا\_الداغی

#نماد\_جوانمردی\_و\_غیرت

سرباز بی نشان

سرباز بی نشان به تنش رخت عید بود  
در چشم‌های غیرتی‌اش صد اُمید بود

مردی رسید و سینه خود را سپر نمود  
در پیش روی فاجعه سدی سدید بود

خوش غیرتی (۱) که ساکن دارالحسین شد  
بی غیرتی (۲) که ساکن دارالیزید بود

با حقد و کینه دشنه به قلب بهار زد  
رحمی کند؟ نه این ز زمستان بعید بود!

ناگاه سبزوار پُر از عطر سیب شد  
بر روی شانه‌های غریبش شهید بود

بر روی شهر باب شهادت گشوده شد  
در دست‌های سبز شهیدش کلید بود

بانوی آب و آینه هم در غمش گریست  
در پیشگاه فاطمه رویش سپید بود

او را فرشته کشته نخواندش! شهید خواند!  
بر این شهادت آیه قرآن نوید بود

«لَا تَحْسَبَنَّ...» زیر لبش داشت می‌گریست  
زینب کنار پیکر سرخ حمید بود

معراج سرخ بود مُرادش که دست یافت  
مرد جهاد بود و به عشقش مُرید بود

---

<sup>۱</sup> #از\_زنجان؛ #همراه ۰۹۰۱۴۱۹۴۰۲

تقویم سرخ برگ به برگش ورق که خورد  
نام حمید اول این سررسید بود

پای مرامنامه‌اش امضای حق نشست  
خوش غیرت زمانه که بختش سعید بود

---

۱\_ منظور از خوش غیرت شهید حمیدرضا الداغی است  
۲\_ ضاربین شهید

## نشان یک شهید

مریم عباسپور مقدم

می نویسم از نشان یک شهید  
آنکه در میدان جنگ عشق، آفرید

قهرمان جبهه‌ها مرد عمل  
مظهر قدرت نمادی از امید

با نگاهش دشمنان را می نشاند  
از خم ابروی او خون می چکید

می نویسم از شب جان دادنش  
از همان ساعت که یار او را خرید

مهربان مرد جهان بود، روزگار  
بهترین گل را چه بی صبرانه چید

می نویسم از جهان بعد او  
این زمین یک روز خوش دیگر ندید

گویی از این آسمان با رفتنش  
مرغ خوشبختی ماهم پر کشید

خوش به حالش در تمام زندگی  
طعم شیرین شهادت را چشید

اشک‌های این غزل آمد به جوش  
تا که نام "حاج قاسم" را شنید

...



مهرزاد سلیمانی، دانشجوی پردیس باهنر اصفهان  
برنگشته...

کاسه آب را پشت سرش روانه کردم...  
زمین پشت سرش خیس شد...  
چشمانم، نیز خیس شد...  
برگشت لبخندی زد دستی تکان داد...  
چادرم را به دندان گرفتم دستی تکان دادم...  
آخرین خاطره‌ام همین صحنه بدرقه بود...  
سلیمانی

...

خانه‌ای داشتیم سبز و بزرگ  
روبهی آمد و برون انداخت  
مادر و خواهر و برادر را  
پدرم سال‌ها به دور از ما  
کنج زندان ظلم تنها بود  
مادر بی‌کسم به راه افتاد  
در به در تا به سر کند دنیا  
خنده معلوم بود از آن روبه  
مادرم در دلش به پا خون بود  
اشک و آه از رخس هویدا بود  
آه او خانمانشان سوزد  
آه مظلوم زود می‌گیرد  
نفس ظالم سیه رو را  
غیرتم جوش آمد و رفتم  
از روی خاک برگرفتم سنگ  
پرت کردم سوی حرامی‌ها  
تیر خصمانه‌اش نشانم رفت  
مادرم گفت یا رسول الله  
کودکم...

کودکی داشتم چه زیبا بود  
کودکی داشتم چه رعنا بود  
آه از عمر کوتش افسوس  
آه از روی خونی‌اش افسوس  
مثل هر کودکی که دل پاک است  
کودکم رفته بود شاه چراغ  
تا زیارت کند برای خدا  
آه از لحظه جدایی او  
آه از لحظه زمین خوردن ن  
اگهان چشم من به او افتاد  
کودکم با صدای تیر عدو

پیکر کوچکش زمین افتاد  
 دل من غرق خون و ماتم شد  
 آه از لحظه جدایی او  
 شیر مردم چه قهرمانی شد  
 در ره دین و مکتب و قرآن  
 قدس  
 ای عشق من  
 ای شهر مظلوم  
 یارت خدا باشد  
 باشی رها از شر صهیون ستمگر  
 ای قدس مظلوم  
 در قلب ما جاری بود یادت همیشه  
 ای شهر خونین  
 ای آن دیاری که دهد هر روزه مجروح و شهید  
 ما با تو هستیم  
 ای شهر ادیان الهی  
 تنها نمی‌مانی با تو هستیم  
 شاه ما یا نه که فرماندار استکبار بود  
 خون یک ملت به شیشه کرده بود  
 هر جوانی که لبش را می‌گشود  
 مشتی محکم بر دهانش وعده بود  
 هرچه ایران داشت سهم خود نبود  
 سهم سربازان روسی کرده بود  
 سهم ما شد قحطی و بیچارگی  
 سهم دشمن فتح دنیا کرده بود  
 شاه ما که بود یار اجنبی  
 دشمن این ملت دیرینه بود  
 عزت اسلامی ما را گرفت  
 چون که خود را وقف ظالم کرده بود  
 عزت ملت به حفظ مرز اوست  
 خاک یک ملت به دشمن داده بود  
 ملت باغیرتش را آن زمان  
 با تورم آشنایشان کرده بود  
 گر بخواه منصفانه‌تر بگم  
 قیمت خودکار ثابت کرده بود  
 مظلوم و تنها بود در کنج خیابان  
 حال غریبی بود آن شب در خیابان  
 یک عده انسان‌های نامرد  
 با کینه‌ای دیرینه او را می‌زدندش  
 پیداست آن مرد جوان خیلی دلیر است

چون مانده در پای ویش با همه زخم  
از بس زدندش تا بگوید طعنه‌ای بر  
آن پیر سید که علی باشد امیرش  
اما جوان قصه ماماند با او  
او داد در راه ولی جانش که مانیم  
در راه اسلام و نظام و حاج قاسم

فاطمه حضوری

"دیگر سروده‌ها"

## حضرتِ سر

به شهید عزیز، سردار سپهبد حاج قاسم سلیمانی

مصطفی توفیقی<sup>۱</sup>

نمی‌شناخت تو را دکنه‌های پیرهن تو  
نمی‌شناسندت دوستان مثل من تو

هزار پرچم صلح از هزار خاک برآمد  
که هر کدام بگیرند در بغل، کفن تو

هزار بال فرشته برای غسل تو آمد  
نبود طاقتشان غسل و کفن و دفن تن تو

چقدر زخم که افتاده است روی دل ما  
چقدر زخم که افتاده بود بر بدن تو

هزار پرچم صلح آمده‌است پشت سر تو  
سر بریده بر نیزه، پرچم وطن تو

سلام حضرت سر! ای سر بریده، به معراج!  
رسیده‌ایم به شرح نفس نفس زدن تو

سلام بر سر رفته به نیزه، آن سر سردار

سلام بر سر رفته به نیزه، آن سر سردار  
سلام حضرت سقا، سلام حیدر کرار

به خیمه‌های در آتش، به مادران شهیدان  
خبر دهید رسیده است ماه و میر و علمدار

خوش آمدی به وطن ای شهید مردم اندک  
خوش آمدی به وطن قهرمان مردم بسیار

خوش آمدی به فراموشخانه‌ای که اهالیش  
عزیز خویش سر نیزه می‌برند به تکرار

---

<sup>۱</sup> متولد ۱۳۶۶ مشهد

کارشناس ارشد زبان و ادبیات فارسی

mostafatowfighi@yahoo.com

تلفن ۰۹۳۷۲۸۸۲۵۸۱ ایمیل

خوش آمدی به وطن! کوفیان سکه و سالوس-  
به روی شانه تو را می‌برند بر سر بازار

سلام ماه شب کوفه !ماه پیکر سردار!

رسیده‌ایم به تو، دیر، صبح بعد شهادت  
که کرده‌ایم به دیر آمدن به معرکه عادت

کنار علقمه ما ایستاده‌ایم نظاره  
و می‌کنیم به اعمال اهل کوفه نظارت!

فقط نه جبهه دشمن شکست پشت شما را  
شکسته باد هر آن کس که کرده بود خیانت

وطن پرست شدند آن زمان که پرچم ایران  
گرفت دور تن مظهر رشید رشادت

وطن پرست دلش پاره پاره می‌شود آنجا  
به پاره‌های تن موطنش زنند جراحات

سلام بر نفس و بر نگاه آخر سردار

وطن به عمر خودش این چنین **سراغ** ندارد  
وطن پس از تو، تعبیری از **فراق** ندارد

نه هیچ فرزندی مثل ما یتیم نبوده  
نه هیچ مادری، این گونه درد و داغ ندارد

اگرچه چه شکر خدا خانه هست و امن و امان است  
شب است و خانه ما، بی شما، چراغ ندارد

شبیه مادر فرزندمرده‌ای وطن من!  
اجاق کور شدی! خانه‌ات اجاق ندارد!

شبیه باغچه‌ای روز بعد هجرت گنجشک  
که هیچ امید به جز چند تا کلاغ ندارد

به باغبان بنویسید فصل سرد رسیده  
به باغبان ننویسید گل به باغ ندارد...

سلام بر تن بر خاک مانده پرپر سردار

به باغبان ننویسید گل به باغ ندارد

به باغبان بنویسید، مثل ابر نبارد!

به باغبان بنویسید فصل سرد رسیده  
برای موعد نوروز، بذر تازه بکارد

به باغبان بنویسید فصل بعد بهار است  
امید هست که گل‌های تازه بار بیارد

به دست باد سپارید این خبر برساند  
که لابه‌لای خبرهای دیگرش بگذارد

مباد این خبر تلخ را بلند بگوید  
مباد دست کسی غیر باغبان بسپارد

سلام بر ره و رهبر! سلام رهبر سردار!

## گل‌هایی که در جنگ می‌روید

مصطفی توفیقی<sup>۱</sup>

هم گریه کردم با تمام گریه‌های تو  
هم خنده خواهم کرد هر وقتی تو می‌خندی  
از جنگ خوشحالم که می‌دانم که بعد از جنگ  
تو زخم‌هایم را به یک لبخند می‌بندی  
از جنگ خوشحالم اگر آتش‌بسم باشی  
در آخر بازی، خودت تنها کسم باشی  
تنها کسم باشی پس از جنگی که آرام است  
مانند تحریمی که قبل و بعد برجام است  
هر لحظه می‌آید شهیدی روی دستانش  
سربازهای گشته در **کوچه خیابانش**  
من هم یکی از این شهیدانم که برگشتند  
با هر شهیدی، چند مادر بی‌پسر گشتند؟  
من هم شهیدی در میان تیر و ترکش‌ها  
در هجمهٔ ماتیکی‌ها و لاک‌ها، مش‌ها!  
من هم شهیدی در میان جمع گمنامان  
مفقود در یک کوچهٔ بن‌بست، در ایران  
در جبهه‌ای که جای توپ و تانک، مشروب است!  
حال همه - چه دوست چه دشمن - در آن خوب است!  
در جبههٔ ما دشمنان ساپورت می‌پوشند  
هم‌رزم‌ها با دشمنانم چای می‌نوشند  
در جبههٔ ما تیرها غیب است بانو جان!  
حتی شهادت هم کمی عیب است بانو جان!

---

<sup>۱</sup> متولد ۱۳۶۶ مشهد

کارشناس ارشد زبان و ادبیات فارسی

mostafatowfighi@yahoo.com

تلفن ۰۹۳۷۲۸۸۲۵۸۱، ایمیل



دشمن می‌آید از شمال و از جنوب ما  
سنگر به سنگر فتح خواهد شد قلوب ما

سنگر به سنگر فتح خواهد شد - و خواهیم شد!  
می‌ترسم از تیری که شلیک از نگاهم شد

می‌ترسم از این تانک‌های توی پیراهن  
می‌ترسم از این دشمنان، با قلبی از آهن!

بانو، مسلح نیستم؛ از مرگ می‌ترسم  
با خود نیاوردیم سازوبرگ؛ می‌ترسم

بانو ببوسم، چشم‌هایم را مدارا کن  
تنها خودت باش و خودت من را مداوا کن

هر روز بعد از پرسه در کوچه خیابان، من...  
سگ‌دو زدن دنبال یک لقمه غم نان، من...

سرباز زخمیت که برگشته به آغوش  
از زیر رگباری که می‌خواهد فراموش...

هرگز فراموش نخواهم کرد ایرانم  
من هم یکی از بین این جمع شهیدانم

می‌میرم اما... چای با دشمن نمی‌نوشم  
هر کس که می‌خواهد بنوشد، من نمی‌نوشم...

من چای را با عشق می‌خواهم... بنوشانم!  
بعد از شهادت، پرچم ایران بپوشانم...

...هر روز بعد از جنگ، با لبخند می‌آید  
با خنده‌هایش، خون زخمم بند می‌آید

می‌گیرد آهسته مرا در تنگ آغوشش  
می‌گویم این گونه به آرامی در گوشش:

امروز هم زخمی شدم، اما نمی‌میرم!  
من هیچ دستی را به جز دست نمی‌گیرم

یک لقمه نان باشد، تو باشی، عشق هم باشد  
تو بیشتر باشی، هر آن چه هست کم باشد...

## ایران من

مصطفی توفیقی<sup>۱</sup>

آقا معلّم گفت  
نقشه کشور ما  
مثل یه « بچه گربه » است  
نشسته روی دو پا

این رو به بابا گفتم  
بابا به هم گف: پسر!  
گربه خیلی می ترسه  
نیس اهل جنگ و خطر

رفت و آورد یه آلبوم  
یه آلبوم قدیمی  
بابا توی عکسا بود  
با دوستای صمیمی

عکسا رو بهم نشون داد  
قصه شونو برام گفت  
هر چیزی که می دونس  
من از اونا می خوام، گفت

بعضی وقتا می خندید  
ولی بعضی وقتا هم  
با خودش گریه می کرد  
یواشکی و کم کم

رو لباس سربازا  
یه عالمه گرد و خاک بود  
رو شونه شون چغیه و  
گردنشون پلاک بود

اگرچه رو لباسون  
خنده و خوشحالی بود

---

<sup>۱</sup> متولد ۱۳۶۶ مشهد

کارشناس ارشد زبان و ادبیات فارسی  
mostafatowfighi@yahoo.com  
تلفن ۰۹۳۷۲۸۸۲۵۸۱ ایمیل

حالا کنار بابا  
جای اونا خالی بود

ولی بابا به من گفت  
اگرچه از هم جُدان  
خیلی خیلی خوشحاله  
که اونا پیشِ خُدان

وقتی که آلبوم رو بست  
تو چشم من نیگا کرد  
صورتِ من رو بوسید  
برای من دُعا کرد

آهسته تو گوشم گُف:  
این اوّلِ یه راهه  
ایران ما «گرِبِه» نیس  
این حرفا اشتباهه !

برا آقا معلّم  
که قدرشو می دونم  
امروز یه شعر نوشتم  
فردا براش می خونم

اینو براش نوشتم  
که اشتباه نگیره  
ایران، بچّه گرِبِه نیس  
ایران، یه بچّه شیرِه !

## سوریه یعنی وطن

مصطفی توفیقی<sup>۱</sup>

مادر بزرگ من هست  
دوستِ حضرتِ زینب  
رفته خونه اش مهمونی  
به سوریه، پریشب

بابام میگه که اونجا  
خیلی سرو صدا هست  
لأبد که مادر بزرگ  
خیلی خیلی شجا هست

ولی مامانم میگه  
این کارا، کار عشقه  
مامان بزرگ یه جوری  
خاطر خواه دمشقه!

متوجه نمیشم  
حرفای اونا رو من  
مثل مادر بزرگم،  
حرف جوونا رو، من!

مادر بزرگم میگه  
این جوونا میترسن،  
وگرنه زود پا میشن  
میرن به جنگ دشمن!

دشمنو دور می کنن  
از دور زینبیه  
دس رو دس نمیدارن  
اینا بی غیرتیه

وقتی برگرده خونه

---

<sup>۱</sup> متولد ۱۳۶۶ مشهد

کارشناس ارشد زبان و ادبیات فارسی  
mostafatowfighi@yahoo.com  
تلفن ۰۹۳۷۲۸۸۲۵۸۱ ایمیل

میگم به مادر بزرگ،  
سوریه رو دوس داریم  
نمیدیمش دست گرگ

به قول مادر بزرگ  
سوریه خاک عشقه  
سوریه یعنی وطن  
پایتخت ما دمشقه!

باید مراقب باشیم  
سرزمین پاکش و  
یه وقت به دشمن ندیم  
یک وجب از خاکش و

## خاطرات باروتی

تقدیم به شهید دفاع مقدس

شهید گمنام

ناصر دوستی<sup>۱</sup>

از تو تنها فقط در این دنیا  
یک نشان توی ساک جا مانده  
از میان تمام خاطرها  
چفیه و یک پلاک جا مانده

کوچه در کوچه در تمامی شهر،  
بوی پیراهن تو پیچیده است؛  
یوسف بی قرار و گمگشته،  
جسم تو زیر خاک جا مانده

خاکریز و صدای بی سیمت...  
هجمه توپ و تانک و خمپاره...  
در دل خاطرات باروتی،  
غرّش سهمناک جا مانده!

برگ در برگ دفترت سُرخ است  
حرفهای نگفتهات زخمی ست  
در دل سنگر غبار آلود  
دفتری چاک چاک جا مانده!

کُنچ سنگر و خش خش بی سیم  
جبهه مبهوت یک صدا مانده  
از صدای گلوله خورده تو  
روضه در یک تراک جا مانده

عطر تو در دل آقاقیها،  
یاد تو در دل شقایقها  
خون سُرخ به جوش آمدهات،  
توی رگهای تاک جا مانده

ازدحام است پُشت پنجرهها

---

<sup>۱</sup> #از زنگان

#همراه ۰۹۰۱۴۱۹۴۰۲۷

قاصدک‌ها ز تو خبر دارند  
به گمانم به شهر آوردند  
آخرین نامه را که جا مانده

مرگ بر نام تو ندارد راه،  
بی گمان زنده‌ای تو تا به ابد  
یاد تو تا همیشه جاویدان،  
از تو یک نام پاک جا مانده

"سپیداره"



## سپید / نشانی آن بی نشان

مصطفی توفیقی<sup>۱</sup>

نشانت را گم کرده‌ایم و نامت را  
نشانت را در کوه‌ها، بیابان‌ها، جنگل‌ها  
نامت را  
در خیابان‌ها، خانه‌ها، صف‌های نام و نان  
و کوه‌ها، بیابان‌ها، جنگل‌ها، خیابان‌ها، خانه‌ها، آدم‌های توی صف  
همه تویی  
بی آنکه نام تازه گرفته باشند از گمنامی تو  
نه شهیدی که روی دست برندت  
نه مفقودالثر که چشم‌به‌راه برگشتنت باشیم  
نه جانبازی که نفس‌هایت را بوسه زنیم  
هوای امنیتی که نفس را در ریه‌های دودگرفته شعر بالا و پایین می‌بری  
به کوه گفتم: آنکه رفیع بود و نام نداشت ندیدی  
به بیابان گفتم: آن را که دست‌هایش گرم بود  
به جنگل گفتم: آنکه وقت روییدن، سبزترین حواس را داشت  
ندیده‌اید؟  
در خیابان‌ها، خانه‌ها، صف‌های نام و نان  
گلولة خورده بودی  
از **اسلحه‌هایی** که قنடை آن‌ها با دستمال دشمن برق افتاده بود  
از دهان‌هایی که دندان‌هایشان را دشمن خلال کرده بود  
بی آنکه نامت را  
و حتی نشانت را  
کسی با کسی گفته باشد  
گلولة به هر طرف گه شلیک شود  
سینه هوا را می‌شکافد.

---

<sup>۱</sup> متولد ۱۳۶۶ مشهد

کارشناس ارشد زبان و ادبیات فارسی

mostafatowfighi@yahoo.com

تلفن ۰۹۳۷۲۸۸۲۵۸۱ ایمیل

## سپید / چشم‌های بیدار تو

مصطفی توفیقی<sup>۱</sup>

جنین در جان مادر  
و عطر در جعبهٔ عطار  
جنین مادر را چه صدا می‌کند؟  
و عطر، عطار را؟  
تو را «گمنام» دوستت دارم  
سربازی که بی‌سر دفن می‌شد  
روی سینه‌اش داغ کرده بودند: بی‌نام  
تو را گمنام دوستت دارم  
چون شهابی ناگهانی که شب را روشن می‌کند  
فراموش می‌شود  
تو را گمنام دوستت دارم  
چون گیاه دارویی بی‌نام  
که تنها دستانی شفابخش آن را شناخته‌اند  
چون سنگی قیمتی در انتهای عمیق‌ترین اقیانوس  
نامکشوف  
گمنام، نام دیگر امنیت است  
در جان مادر  
در جعبهٔ عطار  
در چشم‌های محجوب تو  
خوشا موطن که امنیتش چشم‌های بیدار توست

---

<sup>۱</sup> متولد ۱۳۶۶ مشهد

کارشناس ارشد زبان و ادبیات فارسی

mostafatowfighi@yahoo.com

تلفن ۰۹۳۷۲۸۸۲۵۸۱ ایمیل

## سپید / گل‌های اورشلیم

مصطفی توفیقی<sup>۱</sup>

چه گل‌ها که بر سر شما نزدیم  
مثلاً همین دیروز  
بین دو کف‌العبّاس  
(شمال و جنوب)  
عملیات انتحاری شد  
کوچک‌ترین شهید سه سال داشت  
قاتل: دوازده سال  
مزار شریف یا نجف  
فرقی نمی‌کند  
هر جا به ذهن خطور کنید  
آنجا منفجر می‌شود  
و کتاب‌ها و کودکان زیادی به خاک و خون می‌افتند  
کتاب‌ها و بچه‌ها  
چقدر مظلوم به تیغ کشیده می‌شوند  
قرآنی که در صفین به نیزه رفت  
گلوی بریده علی‌اصغر بود در کربلا  
کودکان غزه، تاوان قرآن پدران‌شان را می‌دهند  
سلام بر آن لب‌های خشکیده  
سلام بر آن بدن‌های لاغر و نحیف  
سلام بر آن اعضای قطعه‌قطعه شده  
سلام بر آن سرهای بالارفته به نیزه‌ها  
به «السلام علی الرضیع الصغیر» که می‌رسم،  
ناحیه مقدّسه تو را در تشت می‌برند  
به استقبال می‌آید نصرانی  
کودکان از دیوارهای اورشلیم بالا می‌روند  
کودکان با صلیب‌های درخشان از جنگ  
کودکان با کمربندهای انفجاری  
تو با گل‌هایی که بر سرت زده‌ایم  
با تاجی از خار و صلیبی بر دوش  
با لبخندهای تر بر لب‌های خشک  
می‌روی به قبه الصخره

---

<sup>۱</sup> متولد ۱۳۶۶ مشهد

کارشناس ارشد زبان و ادبیات فارسی

mostafatowfighi@yahoo.com

تلفن ۰۹۳۷۲۸۸۲۵۸۱ ایمیل

می‌روی آن بالابالها  
نماز بخوانی بلندبلند  
کُشته بشوی آرام آرام..

## در تاریکی

مصطفی توفیقی<sup>۱</sup>

در تاریکی به بیابان قدم زدن  
با چراغ ماه  
نجات از مهتاب جستن  
و آب از انعکاس ماه شناختن  
ماه را به نام ماه خواندن  
و وقت غیبتش  
اسطرباب از خاطر گرفتن  
تو را چه بنامیم؟  
چون ماه که گلۀ اسپان وحشی را از شر شغالان به کوهستان‌های امن پناه می‌دهد  
و نقره‌ای درخشانش  
بر پشت گله‌های غرور  
ماه را تکثیر می‌کند  
تو چه گمنام زیبایی و چه زیبا گمنامی  
چون تلالؤ مهتاب که نام ندارد  
چون رنگ میان نقره‌ای و آزادی  
تو چه گمنام زیبایی و چه زیبا گمنامی  
ای ماهتاب کامل امنیت  
بر گرده‌های داغ‌دیده‌ما  
از مرهم مراقبت و بودن  
نقره‌پاش شو  
ای ماه  
ای سربلند روشن  
ای تکیه‌گاه گمشدگان در شب  
دست‌های تو.

---

<sup>۱</sup> متولد ۱۳۶۶ مشهد

کارشناس ارشد زبان و ادبیات فارسی

mostafatowfighi@yahoo.com

تلفن ۰۹۳۷۲۸۸۲۵۸۱ ایمیل

## ماه ایل

مصطفی توفیقی<sup>۱</sup>

مردی که شانه‌های نجیبش  
و چشم‌های روشنش  
کوه بود و ماه بود  
شب‌های کوچ را آبی تر می کرد  
در مطلق تاریکی  
ماه به زمین نزدیک تر می شود  
می توانی دستش را بگیری  
لابه لای کوه‌ها پنهان شوی  
و هر طرف که شغالی زوزه می کشد  
سنگی بیندازی  
آن مرد که در میان ما  
دستارش را کولی می بست  
در گوش کوه چه گفت  
که همه تا صبح بیدار بودیم  
پلنگ‌ها به ماه دل بسته بودند  
و ماه که در فلق دهانش قرمز شده بود  
برای ایل قصه‌های نقره‌ای می ساخت  
نامت بلند باد که از هر عشیره‌ای کوهستانی  
و از هر کوهستانی معجزتی ساختی

---

<sup>۱</sup> متولد ۱۳۶۶ مشهد

کارشناس ارشد زبان و ادبیات فارسی

mostafatowfighi@yahoo.com

تلفن ۰۹۳۷۲۸۸۲۵۸۱ ایمیل

## رستاخیز

مصطفی توفیقی<sup>۱</sup>

به انگشترش دست کشید،  
بادها برخاستند  
و بر دروازهٔ بزرگ  
پرنده‌های بالا، فرو آمدند  
گفت: باد مأمور خداست  
دهانمان از لاحول ولا قوه الا بالله پر شد  
گفت: شن مأمور خداست  
از دست‌هایمان هزار ربنا گل کرد  
نگاه گاه می‌تواند هواپیماهای جنگی را در هوا بچرخاند  
و پرچم‌های آمریکایی را دور لاشه‌های هواپیماها و سربازها بیچد  
سهره‌ها را در هوا بازی دهد  
و در تابوت‌ها پنجهٔ عقاب ردیف کند  
تو در گوش شن‌ها از زیباشدن سرودی  
تا به طوفان و طبس رفعت بگیرند  
مثل نام کوچک تو  
که از آسمان، آبی شده  
مثل انگشتری  
که دور اشارتت ضریح ساخته.

---

<sup>۱</sup> متولد ۱۳۶۶ مشهد

کارشناس ارشد زبان و ادبیات فارسی  
mostafatowfighi@yahoo.com  
تلفن ۰۹۳۷۲۸۸۲۵۸۱ ایمیل

## فاتحان آب‌های سفید

مصطفی توفیقی<sup>۱</sup>

کشتی با دریا چه کار می‌کند؟  
سینه‌اش را می‌شکافد  
سپس،  
آب‌ها به هم باز می‌گردند  
کشتی با ساحل چه می‌کند؟  
هر پرچم علامتی است  
گاهی یک نشانه برای امیدواری کافی است  
کشتی با نهنگ‌ها چه می‌کند؟  
دریای آشنا پرچم آشنا می‌خواهد  
هر پیراهنی، شفای چشم عاشق نیست  
آهای کشتی دشمن!  
گیرم نفت را خوردی  
ماهی‌ها و مرغ‌های دریایی و سربازها را هم  
با امید ما چه می‌کنی؟  
با فاتحان جوانی که از سرزمین مقدس آمده‌اند  
دهانشان عطر گلاب و صلوات دارد و شیر حلال  
و سلاحشان  
پر شده «لا حول ولا قوه الا بالله» با  
\*\*\*  
سربازهای آمریکایی  
نام همدیگر را می‌پرسیدند  
و به هم  
تسلیم تعارف می‌کردند  
پرچم‌ها جا عوض می‌کردند.

---

<sup>۱</sup> متولد ۱۳۶۶ مشهد

کارشناس ارشد زبان و ادبیات فارسی

mostafatowfighi@yahoo.com

تلفن ۰۹۳۷۲۸۸۲۵۸۱ ایمیل



## هم عصر شکوفه بادام

مصطفی توفیقی<sup>۱</sup>

شهاب سنگ با شب چه می کند؟  
ماه با دریا  
ستاره قطبی با گمشده ها  
تو خورشیدی که حتی پس از غروب هم  
روشن می کنی  
زمین را و ضمیر را  
آیین چراغ را و رسم آیین را بلدیم  
چرا که معاصر بودن با تو  
معاصر بودن با شکوفه های بادام است  
طعم حقیقتی که دهان را گس می کند  
«ان مع العسر یسراً» بی که از دل سنگ های کوه، شقایق های تازه رویانده ای  
چه دشواری ها که از بازوی نحیف تو آغاز شد  
و کوه های تفکر را تکان داد  
خوشا «عصر»  
که از نفس تو معنا می گیرد  
خوشا فردا  
که از خاک تو جوانه می زند  
در گلزار شهدا  
شقایق های جوان  
روح تو را تنفس می کنند  
و شهیدان گمنام  
هم را به نام تو می خوانند

---

<sup>۱</sup> متولد ۱۳۶۶ مشهد

کارشناس ارشد زبان و ادبیات فارسی

mostafatowfighi@yahoo.com

تلفن ۰۹۳۷۲۸۸۲۵۸۱ ایمیل

## درختی در مه

مصطفی توفیقی<sup>۱</sup>

هر دانه‌ای که زمین می‌افتد  
سرآغاز رستن نهالی است  
تو تناورترین درخت باغ بودی...  
چه قیامی  
که از به سجده افتادنش  
هزارهزار درخت جوان  
به آسمان فردا سلام خواهند داد  
چه سجده‌ای  
که از سجاده خونینت  
دشت شقایق رسته است  
چه آسمان آبی-ارغوانی زیبایی  
که از خط خون تو  
از نیزه‌ها  
آسمان را به تلاوت می‌برد  
فردا که خورشید  
هبوط طلایی‌اش را از سرخی غروب تو آغاز می‌کند  
جنگل، بیابان را  
گل‌ها، شوره‌زار را  
و نور، گرگ‌ومیش را  
به دیروز تحویل می‌دهند

---

<sup>۱</sup> متولد ۱۳۶۶ مشهد

کارشناس ارشد زبان و ادبیات فارسی  
mostafatowfighi@yahoo.com  
تلفن ۰۹۳۷۲۸۸۲۵۸۱ ایمیل

## خون خورشید

مصطفی توفیقی<sup>۱</sup>

و... خون تو  
در رگ‌های چه جوانانی منتشر شده است  
یکی از یکی روشن تر  
در افتادن ماه،  
هر ستاره تلاش تازه‌ای است  
به روشن کردن شب  
چه شمع‌ها که تا ظهور خورشید شعله می‌کشند  
و خون تو  
چشمه‌های امید را  
از صخره‌های صبر می‌جوشاند  
و «توان» را  
از کتاب‌های ریاضی  
به جدول‌های افعال متعارف می‌کشاند  
آن چه تو به ما دادی  
ستاندنی نبود  
و با هیچ پهبادی  
ره‌گیری نمی‌شود  
تو به ما «امید» دادی  
و باور این که  
«ما می‌توانیم»

---

<sup>۱</sup> متولد ۱۳۶۶ مشهد

کارشناس ارشد زبان و ادبیات فارسی

mostafatowfighi@yahoo.com

تلفن ۰۹۳۷۲۸۸۲۵۸۱ ایمیل

## سردردهای عاشق من

مصطفی توفیقی<sup>۱</sup>

چه خاطر تو بلند است  
که قتل کودک یک‌ماهه را  
در شهر چند هزارساله‌ی نیرنگ  
طاقت می‌آوری  
چه خاطر تو بلند است  
که خواب را و مرگ را -این برادران توأمان در غبار را-  
به زیستن  
تعبیر می‌کنی  
سری به بازگشت نداری  
سری به کاشتن شمعدانی  
به قلب تیرخورده پنجره  
-که ماه ندارد-  
سری برای سردردهای عاشق من  
سری به بازگشت نداری  
ای کاش باشی و این بچه‌های پابرهنه‌ی معصوم  
به جای سنگ  
شعر مرا به مشت بگیرند  
تا آنچه بعد انتفاضه می‌روید  
گل‌های کوچک آبی باشد بر سنگ‌های سبز  
ای کاش قدس  
با نامه‌های عاشقانه پیغمبران صلح  
زیباشود  
با بوسه‌های قرمز پررنگ  
در ماه کامل تو

---

<sup>۱</sup> متولد ۱۳۶۶ مشهد

کارشناس ارشد زبان و ادبیات فارسی

mostafatowfighi@yahoo.com

تلفن ۰۹۳۷۲۸۸۲۵۸۱ ایمیل

## باران امسال

مصطفی توفیقی<sup>۱</sup>

دستی که از دهان من، خون تازه به دستمال می گرفت  
دست عباس دوران بود  
پرواز می داد دستمال های سفید را در هوا  
دست احمد متوسلیان بود  
پروانه های کوچک صورتی می چید روی پوست کرگدن دنیا  
جایی که ستیغ کوه، گلوی شب را می برید و  
ستاره فواره می کرد به صورت تو  
به خستگی شانه های  
چند گردان تسلیم نشوند تا باران امسال، بر سر زنده های ما بیشتر از کشتگان ما ببارد  
من که میدانم  
هیچ قمقمه ای به سلامت از جنگ  
و هیچ گلی به سلامت از بیمارستان  
برنگشته است

---

<sup>۱</sup> متولد ۱۳۶۶ مشهد

کارشناس ارشد زبان و ادبیات فارسی

mostafatowfighi@yahoo.com

تلفن ۰۹۳۷۲۸۸۲۵۸۱ ایمیل

## عنوان

فرشته گل سرخی

لا لا لا لا لا بخواب ای غنچه زیبا  
نمی‌دانم برای چندمین بار است  
کتاب خاطرات من ورق خورده؟  
ورق‌ها آه! پوسیده است  
غبار سال‌ها تنهایی و افسردگی دارد  
و خیس آه مرطوب و پر از داغ عطشناکی است  
درون برگ برگش، هاله‌ای از راز  
و با خلوت‌گه تنهایی قلبم، شده دمساز  
من از روزی برایت قصه می‌گویم  
که قفل دفتر تقویم عمرت بسته بود آن روز  
فقط من بودم و بابا  
جوان بودیم و سرشار از گل امید و رؤیاها  
گلی در من شکوفا شد تو روییدی  
و من از حجم سبزت در فضای جان خود سرمست  
پس از نه ماه شور و شادی و غوغا  
شکفتی و طلوع کردی به دهلیز خاموش زندگی‌ای ماه!  
و برق چشم آهویت دل ما را صفا می‌داد  
هنوز آن برق لبخندت، لبان سرخ چون قندت  
دو مروارید دندان‌ت، حریر نرم دستانت  
درون کوچه‌های ذهن من جاری است  
هنوز آن فصل باران کلام کودکی‌هایت  
نوازش می‌کند تار دل بشکسته قلبم  
زمان بگذشت  
تو بالیدی و بالیدی  
تمام ساقه‌هایت شد پر از عطر شکوفایی  
گلی بودی تماشایی  
ولی افسوس! و صد افسوس  
تنور قلب ما خاموش و بی‌نان شد  
لا لا لا لا لا  
به یادت هست؟  
که بابایت ز دنیا رفت؟  
و من با کوله‌باری از غم و غصه به صبح آوردم آن شب‌های بارانی و یلدایی؟  
ولی کم کم من و تو در کنار هم  
شکستیم آن حصار غم

و من در موج دریای خیالاتم  
لباس سبز دامادی تنت کردم  
و می‌بستم به راهت طاق‌های نصرت زیبا  
گل رعنا  
ولی ناگه خبرهایی ز جنگ و آتش و دشمن  
فضای کوچه هامان را پر از غم کرد  
و ایران را اسیر درد و ماتم کرد  
خبر از جبهه و جنگ و شهادت بود  
خبر از حمله‌های سرخ دامادی  
ز خرمشهر، خونین‌شهر و بهمنشیر  
و از قحطای صلح و نخل آزادی  
لا لا لا لا لا لا لا  
به یادت هست؟  
تو آن روز آمدی از در  
نگاهت مبهم و پر راز  
درونت فصلی از آغاز  
و من آن راز را در نرگس چشمان زیبای تو می‌خواندم  
تو از ایران، حماسه، آرش و کارون و شطّ خون  
و از خون شقایق‌ها و از پرواز آبی قناری‌ها به‌سوی نور برایم قصه‌ها خواندی  
و من آن لحظه دانستم  
تو دیگر رفتنی هستی  
و با آینه و قرآن و با چشمان بارانی به راهت روشنی و آب پاشیدم  
که برگردی  
و تو گفستی که برمی‌گردی و سرشار از شعر شکوفایی، هوای دیگری در سر  
و سیل اشک، برگ گونه‌هایم را نوازشگر  
و من در خلوت خالی و خاموش دلم مبهوت  
لا لا لا لا لا لا لا  
به یادت هست؟  
زلب هایت زدستانت زچشمان سیاهت بوسه‌ها چیدم؟  
و در قلبت صفا و پاکی دریا شدن دیدم  
تو می‌رفتی که برگردی  
و برگشتی ولی در تختی از یاقوت سرخ خون  
تمام کوچه ما را شمیم عطر آلاله معطر کرد  
و بوی نور، فضای خانه ما را منور کرد  
نسیم ختم پروازت مشام آسمان‌ها را نوازش داد  
برای آخرین دیدار تو جانا، وجودم در عطش می‌سوخت  
تو را دیدم  
ولی چشمان جادوی سیاهت بسته بود آن روز  
تو را دیدم  
ولی لب‌های ترکش خورده سردت پر از خون بود

حدیث عشق مجنون بود  
و قلب نازنین و مهربانت ساکت و خاموش  
مدالی از گلوله بر سر و بر دوش  
خداوندا! کجا هستند دستانش و پاهایش  
پرستویم! تو از دام پلیدی‌ها رها گشتی  
و با معراج سرخت در حریم لاله‌ها گشتی  
لا لا لا لا لا لا لا لا

به یادت هست  
که ناگه دست گرمی شانه‌هایش را نوازش کرد  
صدایی گفت

غروب سرد پاییز است  
فضای سرد قبرستان ز ترس و بیم لبریز است  
هوا سرد است و شب نزدیک  
صدا کم کم درون سایهٔ سرمای سنگین محو می‌گردد  
به اطرافم نگاهی کردم و با موجی از غربت  
غبار سنگ قبرش را به باران دلم شستم  
صدای قارقار زاغ‌ها در آسمان غربت پاییز  
فضای خاطر جان را  
پر از اندوه باران کرد  
پر از داغ سوارانِ دلیر شهر ایران کرد  
زجا برخاستم  
و من در امتداد راه، سرشار از ترنم‌های سبز و سرخ لالایی  
لا لا لا لا لا لا لا لا

بخواب ای غنچهٔ زیبا  
لا لا لا لا لا لا لا لا



باور دارم  
شط خون جاری می شود  
در خیابانی به وسعت پیکرهای ازدست رفته  
گلوله های جا خوش کرده روی دیوار  
تاول دست های خونی  
یا ناخن های خراشیده  
اذعان دارند  
کربلا همیشه حادثه ساز بود  
که قلب تهران نیز کربلاست  
وقتی می دانی هیچ گلوله ای از سر دل خوشی  
همنوعت را نمی کشد  
دژخیمان جانت را می گیرند  
و دشت دهشت با خون تو رنگی می شود

---

<sup>۱</sup> ۰۹۳۷۰۸۷۱۶۲۹

## هفتادودو

کاظم رستمی

پانزدهمین روز  
پانزدهمین شهید  
پانزدهمین عاشق  
پانزدهمین سرباز  
پانزدهمین تفنگ  
به پانزده ستاره روی سرمان قسم خورده بودیم  
فراموش نکنیم  
فراموش نکنیم ما نیز جزئی از همین خاکیم  
که خالی نشویم  
بایستیم همانند کوه  
همانند هفتادودو عاشق  
هفتاد دو معتقد  
به اعتقاداتمان ایمان داشته باشیم  
از هیچ گلوله‌ای نترسیده بودیم  
از هیچ تهدیدی  
که شهادت در رگ‌های ما  
پیوندی ابدی بود

## ایست

کاظم رستمی

به شکوه شهدای مانده در میدان  
مادرها هنوز داغدار بودند  
مادرها هنوز گیسوان فرزندانشان را  
در خیالی نابهنگام شانه می‌زدند  
گریه‌های لک‌زده روی عکس‌ها  
قاب عکس‌های نیامده از سفری دور  
چند کوچه آن طرف‌تر از ما  
قرار بود بیایند  
قرار بود دوباره شروع کنیم  
دوباره اعلامیه بدهیم  
ما راه درازی آمده بودیم  
فرمان ایست  
فرمان آمادهٔ جان دادن  
فرمان عقب‌گردی نبود  
صف شهیدان دست‌های گره کرده بود  
که داغ مادران را پاسخ می‌گفت  
در امتداد راهی رو به غروب